



آفرین بر تو ...

ما جمعی دانیم ، شاید هم واقعا از خوارج نبود ، و اورا متهم کرده بودند ولی در هر صورت مأمورین حجاج و میخواستند نفر دیگر را بانها هم وابستگی بخوارج دستگیر کرده ، و نزد خلیفه آورده . حجاج به وسیله تکلیف آنها رسیدگی کرده و معجزات هر کدام را تعیین نمود تا اینکه نوبت به « ثابت » رسید .

در این هنگام پانگه مؤذن بلند شد و حجاج آننگ شمار کرد و ثابت را دست یکی از حضار مجلسی که « عنبسه » نام داشت سپرد و چنین گفت :

اعتب اورا نگهدار و فردا نزد من آرتا بر سطح آورید کن کرده و معجزاتش بنمایم .
خبیه فرمان خلیفه را اطاعت کرد و دست متهم را گرفت و از دادالاماره خارج شد .

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

صدای مؤذن اوج میگرفت و در همه نقاط شهر شنیدن از اذاعت ، در محیط حقیقت آوری که حجاج بوجود آورده بود راستی این ندا خود غنیمی غیر قابل وصف بود ، پیداگران بنوامیه همه فریادهای انسانی را در سینه ملاحظه کرده بودند ، اما هنوز قدرت بر خاموش کردن این ندای حیاتبخش نداشتند ، همه درها را بسته بودند اما در خانه جدا باز بودند مردم را بخود می پیوسته رفت .

مردم دست و پایی بسوی مسجد می شناختند اما بدون اینکه بدانند کجا میروند و چرا میروند؟ درست است که باید نماز خواند ، باید در برابر آفریدگار بزرگبها و زیباییها ، علمتها و نیکیها سر تعظیم فرود آورد ، و چه بهتر که این تعظیم و تکریم بطور دستجمعی انجام پذیرد اما به پیشوایی چه شخصی ؟

ایام ممکن است این فریضه مقدس را با اعمال نیک و مسلمان نما انجام داد و او آیا حاجاتی که تنها برای اینکه مردم بگویند مسلمان و یا این محمد (ص) یا بنده است ، نماز بخواند ولی برای زنده بوقی زندگی مادی و ریاست ثلاثی خود همه خصائص انسانی را فراموش میکند و هنگام خطر بقدر هم جیروا میرند و از هیچگونه ظلم و ستمی ابا ندارد ، ایاقیت پیشوائی و رهبری مردم را ندارد !!

* * *

عنبسه در حالی که دست ثابت را محکم گرفته بود گاهی تند و زمان آهسته کوچه و پس - کوچه را طی کرده و جلومیرفتند ، اذان تمام شده و حجاج نماز جماعت گذاشتی خود را تشکیل داده بود که آنها بقتصد رسیدند .

عنبسه دانست که ثابت به او حاجتی دارد ، متوجه وی شد و گفت :

مثل اینکه بمن کاری داشتی *

مقربم - گمان نمیکنم بتوانم بکنم چیزی داشت *

عنبسه - سخنی داری ، بگو شاید توفیق مقربم شود کار نیک از دستم بر آید .

ثابت اشک در چشمانش حلخته زده بود ، پس از مدت کوتاهی سکوت ، رو به عنبسه کرد و چنین گفت : ما مورین حجاج حبله بکار بردند و دروغ گفتند ، خدا قسم من از حواریخ نیستم بر هیچ مسلمانی خروج نکرده و بیضت کسی بر رخاسته و اجلالی در اجتماع مسلمین بوجود نیاورده ام ، خود آنها یا آنچه که مرا منهم کرده اند سراوا نرند ، من از همه این شما متوجه و میراهستم ، بیگانهم و بر رحمت خداوندانمیدوار ، از تو میخواهم احسان کنی و امشب بمن اجازه دهی نزدن و فرزندانم روم تا با آنها وداع کرده ، و سایای خود را با آنها بگیرم و همچنین حقوق مردم را ادا کنم و فردا اول وقت نزد تو بیایم ...

عنبسه در حالیکه لبخند تمسخر آمیزی به لبانش نقش بسته بود بدون اینکه حرفی بزند با خود اندیشید :

عجب درخواست منحکی ! چگونه ممکن است به یک چنین تقاضائی از طرف یک مقربم زندانی تر نسبتا آزاد ؟ نه ، هرگز چنین اجازه ای را نخواهم داد .

ثابت دوباره تقاضای خود را تکرار کرد .

عنبسه گفت : از کجا بدانم که حقیقت میگوئی و به عهد خود وفا میکنی و حبله و نیرنگی در کار نیست ؟

ثابت - من با تو پیمان مینمدم و در این پیمان خدای بزرگ را گواه میگیرم .

عنبسه يك آن تحت تأثیر سخنان وی فرار گرفت و او را آزاد گذارد .

* * *

شش تارک و هراس انگیز بود ، عنبسه در اضطراب و ناراحتی سخنی بر سر میبرد ، این چه کاری بود که کردم ؟ کسی که از کیفیت مجازات فرار کرده چگونه بر میگرده ؟ چرایی جهت خود را در معرض خشم حجاج قرار دادم .

آنشب را ناایمن خوابید و چون انسان مار گزیده بخود می پیچید ...

هنوز سحر طالع نشده بود که ثابت در برابر دیدگان حسنه و حیرت زده عنبسه ظاهر شد ، عنبسه با کمال تعجب گفت : چگونه با پای خود بطرف مرگ آمدی ؟

فروغی وصف ناپذیر که منشأ آن همان رضایت و خدان و آرامش روح مقرب بود ، در چشمانش میدرخشید ، شور و نشاط زاید الوصفی در چهره اش هویدا بود در حالیکه چشمان نافذ و پرفروغ خود را بسوی آسمان دوخته و دست خود را بطرف عنبسه حرکت میداد در جواب وی چنین گفت :

مردمان زبون و بی ایمان سست پیمانند اما کسی که سعادت شناسائی خدا نائل آمده و پروردگار خود را بقدرت و کمال شناخته ، وقتی پیمان ببندد و خدا را بر آن گواه بگیرد ، پیمان شکنی نکرده و عهد خود وفا میکند .

عنبسه با اینکه سخت مجذوب عظمت و - و انبندی وی قرار گرفته بود او را در ساعت مقرب مرد حجاج نبرد و جریان شب گذشته را با او در میان گذارد ، حجاج با وجود تمام پستی و ردالتی که داشت او را عفو کرد و آزاد ساخت :

ثابت از اساحتان دارالاماره بریر آمد و دیدگان بهت آلود عنبسه او را تمقیب میکرد ، او رفت و رفت و از شهرها دور شد اما هنوز نگاه عنبسه او را دنبال میکرد . اطرافیان حلیفه شنیدند که عنبسه این جمله را چندین دفعه تکرار کرد :

آفرین بر تو ای قوی پیمان (۱)

(۱) جوامع الحکایات بخش اول صفحه ۷۱ .